یادداشت

پروردگارا فرش‌های موزه‌ای ما را از جمیع بلایا حفظ بفرما؟

مریم اطیابی
ایران

یادتان هست چند سال پیش گفتند قراردادی با آقای«؟» بسته‌اند برای ساماندهی فرش‌های کاخ گلستان، بعد طرف دوخروار تنباکو ریخته بود وسط قالی‌ها و کفن‌پوششان کرده بود، اسمش را هم گذاشتند ساماندهی با آن قفسه‌ها و برای آن نوع بافته‌ها و... و اداره کل موزه‌ها هم واکنشی نشان نداد؟

یادتان هست که با کمک همان آقا قرار بود در چهار نوبت هر سری ۱۵ تخته فرش موزه‌ای را در ساعت اداری از ۹ تا ۱۷ عصر برای شستن از کاخ گلستان خارج کنند و به مجموعه بازگردانند و یکی نبود بگوید چگونه امکان دارد ۱۵ فرش را در یک روز هم عکاسی آسیب‌شناسی کنند، هم غبارروبی، هم بشویند، هم ترمیم کنند، هم خشک کنند، هم عکاسیِ مستندنگاری؟!

خواستم بگویم یادتان هست با این احوال، چند صباح بعد خبر رسید که همان آقا آمده در سعدآباد و فرش ۸۰ متریِ... را برده و در چند ساعت شسته و در دستگاه سانتریفیوژ خشک کرده. آن زمان می‌گفتند از بدِ حادثه این فرش موزه‌ای و منحصر به‌فرد هنگام شست‌وشو پاره شده و همان‌جا رفویش کرده و باز آورده‌اند و البته باز هم آب از آب تکان نخورد که هیچ، همین شخص بعدها مشاور هنری وزارتخانه شد و اقدامات شایسته‌اش رزومه‌ای شده برای حضور در موزه‌های دیگر.

داستان تلاش برای بردن فرش‌های موزه‌ای با وانت جهت شست‌وشو آن هم نه تهران بلکه در ورامین و به سنگ‌خوردن آن تیر هم که گفتن ندارد.

یک وقت فکر نکنید این قصه، حاصل نبوغ امروزی‌هاست، یک دهه قبل از این اتفاقات هم برای شست‌وشوی ۱۲تخته فرش از نیاوران با یک بخش خصوصی قرارداد بستند، اما فرش‌ها را آوردند و در موزه «فرش» شستند و فرش‌ها را از وسط غلتک مخصوص رد کردند تا آب آنها گرفته شود. باز هم آب از آب تکان نخورد و هیچ‌کس هم نپرسید چرا یک موزه دولتی مکلف شد مکان و آب و برق رایگان در اختیار بخش خصوصی بگذارد تا فرش‌های یک موزه دیگر (نیاوران) را آنجا بشویند. واقعا این کار چه منفعتی برای موزه فرش داشت؟ از سویی مگر می‌توان برای این فرش‌ها قیمت گذاشت که آنها را این‌چنین به آب می‌سپردند.

درد که یکی دو تا نیست، همین طور توی ذهن آدم رژه می‌رود، یادتان هست فرش سعدآباد را که شسته بودند، هنوز نمش خشک نشده بود، پهنش کردند کف سالن و کارشناسان و بازدیدکنندگان سعدآباد یک هفته گزارش می‌دادند که اینجا بوی پشم می‌دهد، به نظر شما آن فرش که تمام مواد شیمیاییِ آن پارکت‌ها را جذب کرده و آن پارکت‌ها که تمام نم فرش را دریافت کردند چقدر از عمر موزه‌ای‌شان کم شد؟! حتی یک پارچه ۸۰ سانتی هم در عرض دو سه ساعت شسته و خشک نمی‌شود چه برسد به فرش موزه‌ای.

همه اینها را بگذارید کنار خبری که از موزه‌های جهان به گوش‌مان می‌رسد، مثلا همان خبری که از موزه «ویکتوریا آلبرت» بریتانیا شنیدیم؛ آنجا که برای شستن یک فرش صفوی یک پروژه مطالعاتی چندساله تعریف کردند و شست‌وشو توسط تیمی از کارشناسان موزه‌ای و مرمتی انجام شد، نه توسط دستگاه‌های صنعتی و فرش‌شویان بازاری، حتی برای شستن‌اش سوله و تجهیزات و... هم در نظر گرفتند.

اینها را گفتم تا برسم به اینجا که اگر قرار است (طبق شنیده‌ها) فرش‌های کاخ ملت سعدآباد را حفاظت پیشگیرانه کنند، حواس‌شان به همه آنچه باید باشد و پیش از این نبوده، باشد. البته ظاهرا این بار قرار است فرد دیگری این کار را انجام دهد، زیر نظر اساتید و کارشناسان واحد تحقیق و کنترل عوامل بیولوژیك آسیب‌رسان به بناهای تاریخی و پایگاه میراث جهانی بافت تاریخی یزد.

راستش را بخواهید من این بار هم گیج و سردرگم و حیرانم، چون به هیچ عنوان نسبت بنای تاریخی از نوع یزدی و فرشی از نوع نخ و پشم را متوجه نشدم و عجیب‌تر این‌که وقتی از کارشناسان موزه فرش و پژوهشکده جویا شدم که چه خبر است، آنها روح‌شان هم خبر نداشت؛ اداره کل امور موزه‌ها هم که کارشناس فرش ندارد. پروردگارا فقط خواستم بگویم با این اوصاف فقط فرش‌های موزه‌ای این سرزمین را از جمیع بلایا حفظ بفرما! آمین.

تماشای اقیانوس در موزه فرش آستان قدس‌رضوی

موزه فرش رضوی واقع در صحن کوثر حرم مطهر امام رضا(ع)، قالی‌های نفیس بسیاری را در طرح‌های گوناگون در معرض نمایش قرار داده که در این میان دو قالی «باغ مرجان‌ها» و «دنیای ماهی‌ها» از ویژگی و جذابیت بصری خاصی برخوردارند و پیشنهاد می‌کنیم در کنار زیارت حتما سری به این موزه و فرش‌هایش بزنید و حال چشم و دلتان را خوش کنید. هر دو قالی مذکور در اصفهان بافته و توسط مرحوم یدا... صفدرزاده حقیقی به موزه اهدا شده است. باغ مرجان‌ها منظره‌ای از اعماق اقیانوس دارد که در آن تصاویری از انواع مرجان‌ها، ماهی‌ها و موجودات دریایی بافته شده و حاشیه آن به رنگ مشکی مزین به مرجان‌های درختچه‌ای با گل‌های سفید است. مرکز قالی نیز نقش یک ستاره دریایی در زمینه مشکی است که گرداگرد آن ماهیان در چرخش و حرکت هستند. در قالی دنیای ماهی‌ها با ترکیبی از صدها رنگ متنوع و زنده روبه‌رو می‌شوید. قالی دارای حاشیه‌های کوچک و بزرگ و لچک و ترنج است و حیوانات عظیم‌الجثه قعر اقیانوس‌ها، لچک‌ها را تشکیل می‌دهند./ جام جم‌دیلی

انگار اهالی این دو روستا را سیل از جهنم رانده باشد به بهشت! انگار سیل فقط همین یک بار سبب خیر شده باشد! باعث نزدیکی آنها به جاده! همین است که دوست دارند همین‌جا در کمپ بمانند

عکس‌ها: عابد قاسمی

سیل‌زده‌های زاچ و داربست در استان هرمزگان ۶ ماه است بلاتکلیف هستند و چشم انتظار تصمیم مسؤولان

در مرز محرومیت

مینا مولایی
ایران

در کمپ زاچ و داربست، درست در مرز جاسک و بشاگرد در استان هرمزگان، ۷۵۰ نفر منتظرند، ۷۵۰ نفر دل برگشتن به روستایشان را ندارند، ۷۵۰ نفر بلاتکلیف روزهایشان را می‌گذرانند، همین است که پای هرغریبه‌ای که به کمپ می‌رسد چه مسؤول باشد چه خبرنگار و عکاس، تک‌تک‌شان با همان صورت‌های آفتاب‌سوخته جلو می‌آیند، دانه‌های درشت عرق را از سر و صورت پاک می‌کنند و می‌پرسند تکلیف ما چه شد؟! حق هم دارند! بلاتکلیفی کلافه‌شان کرده، گرما امان‌شان را بریده و هنوز نمی‌دانند بعد از شش ماه چادرنشینی چه آینده‌ای در انتظارشان است؟! ۱۵۶ خانوار روستاهای زاچ و داربست از بیستم دی ماه سال گذشته تا همین حالا که ۱۸۱ روز از سیل بشاگرد گذشته هنوز چادرنشینند! چادرنشینی سیل‌زده‌ها البته اتفاق عجیبی نیست. قبلا هم درباره‌اش نوشته‌ایم، فقط نام آدم‌ها عوض شده و نام استان! اما اینجا در هرمزگان، ماجرای این چادرنشینی وقتی عجیب می‌شود که اهالی زاچ و داربست می‌گویند با وجود همه مشکلات، زندگی در کمپ را به برگشتن به روستاهایشان ترجیح می‌دهند! آن‌وقت ما می‌مانیم و حکایت مردان و زنانی که می‌خواهند همین‌جا در کمپ بمانند و برای این تصمیم‌شان یک جواب مشترک بیشتر ندارند: «اینجا به جاده نزدیک‌تریم! چقدر به خاطر صعب‌العبور بودن روستایمان تلفات بدهیم؟!»

دورِدور، مثل زاچ و داربست

کمپ زاچ و داربست عمرش به اندازه سیلی است که زمستان سال گذشته در بشاگرد آمد؛ سیلی که هم تعدادی از خانه‌های دو روستای زاچ و داربست را ویران کرد و هم مسیر ارتباطی‌شان را. همان جاده‌ای که در شش ماهه دوم سال هر چند روز یکبار بسته می‌شد و ارتباط اهالی را برای دسترسی به شهر قطع می‌کرد! سیل که از این مسیر گذشت، این مسیر را هم بیشتر از قبل خراب کرد و اهالی ماندند و مسیری صعب‌العبورتر از قبل! همین شد که از وسایل‌شان، آنهایی که می‌شد را برداشتند و چیدند توی بقچه و با پای پیاده راه‌افتادند به سمت پایین کوه بشاگرد. بیشتر از ۲۵ کیلومتر پیاده آمدند و آمدند تا رسیدند به همین زمین مسطح پای کوه که بچه‌های هلال احمر برای اسکان‌شان درنظر گرفته بودند؛ محلی که از همان زمان معروف شد به کمپ زاچ و داربست. آن وقت چادرهای سفید رنگ هلال، یکی‌یکی توی همین زمین قد علم کردند و شدند پناه ۱۵۶ خانواده!

حسین زارعی، دهیار روستای داربست، به اندازه همه این ۱۸۱ روز از مردمش گلایه شنیده! پای حرف‌هایشان نشسته و بارها و بارها تا فرمانداری و استانداری و اداره آب و برق و بنیاد مسکن رفته و برگشته تا برای مردمش کاری کند! ما را که می‌بیند، جلو می‌آید و می‌گوید: «وا... که تا حالا هشت جلسه در استانداری برگزار شده برای رسیدگی به مشکل ما، اما نتیجه نداشته!» آخرین جلسه همین سه‌شنبه گذشته برگزار شد، زمانی که مدیران کل نهادهای مختلف درگیر در این موضوع دور هم جمع شده بودند و قرار بود به نمایندگی از مردم روستا هم چند نفری در استانداری حاضر شوند؛ زارعی اما می‌گوید که ما رفتیم و گفتند شما برگردید به روستاهایتان تا ما به نتیجه‌ای برسیم و بعد به شما اطلاع بدهیم! گفتند حتی اگر بخواهیم در همین زمین اجازه ساخت و ساز بدهیم باید شما برگردید به روستاهایتان بعد که اینجا قطعه‌بندی شد برگردید! آنها اما خیال برگشتن ندارند و این را دهیارشان به ما می‌گوید: «هیچ‌کدام از اهالی دیگر نمی‌خواهند برگردند به روستا! ما آنجا جاده نداشتیم! اگر کسی مریض می‌شد باید فاتحه‌اش را می‌خواند اما الان حداقل یک آمبولانس به راحتی می‌تواند تا دم چادرهایمان بیاید و مریضمان را به دکتر برساند!» این شش ماه زندگی در چادر به تک تک این اهالی سخت گذشته، تا همین یک ماه پیش حتی یک انشعاب برق هم به کمپ نیامده بود و شب‌ها خیلی از چادرها تاریک بود! مگر آنهایی که به همت نیروهای جهادی موتور برق داشتند. همین است که دهیار داربست می‌گوید، اگر نیروهای جهادی نبودند تا امروز اهالی دوام نمی‌آوردند: «تا حالا ما چشم انتظار کمک آنها مانده‌ایم، از این به بعد هم می‌مانیم، چون می‌دانیم وضعیت جاده روستای ما هیچ‌وقت درست نمی‌شود! چه انتظاری دارند برگردیم آن بالای کوه؟ از هر شانه ۳۰ تایی تخم‌مرغ، ۲۵ عدد آن وقتی می‌رسیدیم به روستا شکسته بود! بیشتر از پنج کیلومتر در بدترین شرایط فقط با دنده یک باید حرکت می‌کردیم، آن هم اگر مسیر باز بود. اگر باز نبود که حتی با موتورسیکلت هم نمی‌شد رفت و آمد کرد!»

دوری راه و ترک تحصیل

از اهالی روستا محمد پیردادی هم که معلم است، از سختی راه و صعب‌العبور بودنش گلایه دارد. او هم می‌گوید که خدمات‌رسانی اینجا راحت‌تر امکان‌پذیر است تا آن بالا که روستایشان بوده: «ما الان اینجا داخل کمپ خیلی مشکل داریم اما باز اینجا را ترجیح می‌دهیم به این‌که برویم آن بالا. از قول منی که معلم هستم بنویسید که بچه‌های ما همیشه به خاطر دوری راه از ابتدایی به بعد ترک تحصیل می‌کردند چون نمی‌توانستند این مسیر را بیایند و بروند و من خودم برای این‌که درس بخوانم یک روز پیاده‌روی می‌کردم... این سختی را تا چندوقت ما باید تحمل کنیم؟! ما فقط یک جاده می‌خواستیم که در همه این سال‌ها ندادند و الان هم فقط یک برق می‌خواهیم که همین‌جا توی چادر بمانیم؛ فقط یک برق!» حرف‌هایش را آسیه زارعی هم ادامه می‌دهد؛ همسرش که معلم پیش‌دبستانی بچه‌های روستاست و می‌گوید اگر مردم روستایشان با وجود همه سختی‌ها کمپ را به روستای سیل‌زده! ترجیح می‌دهند حتما دلیلی دارد، که دلیلش همان راه خراب است و البته در مسیر سیلاب بودن روستا که هر چندوقت یک بار مسیر را می‌بست و خراب می‌کرد.

توفیق اجباری سیل

انگار سیل آنها را از جهنم رانده باشد به بهشت! انگار سیل فقط همین یک بار سبب خیر شده باشد! باعث نزدیکی آنها به جاده! همین است که ابراهیم لیاقت مسؤول پایگاه بسیج قمر بنی‌هاشم زاچ و داربست جلو می‌آید و به ما می‌گوید: «روستاهای ما خیلی صعب‌العبور هستند، جاده ندارند، جاده‌کشی‌شان هزینه زیادی می‌خواهد، اینجا در کمپ هم درست است که ما گرفتاریم و برق درست و حسابی نداریم اما فقط به خاطر نزدیکی به جاده راضی هستیم! چون حداقل کمتر تلفات می‌دهیم!»

او ۴۰ سال عمرش را در روستایی گذرانده که همیشه مسیرش به خاطر ریزش سنگ و تخریب مسیر خراب بوده به خاطر همین یادش است که خیلی وقت‌ها که ماشین‌های سنگین راهداری دیر می‌کردند برای بازکردن مسیر، مردم روستاها، زن و مرد، پیر و جوان خودشان می‌آمدند و با بیل و کلنگ راه را باز می‌کردند. او یادش است که فرماندار بشاگرد که روستاهایشان طبق کد دهیاری متعلق به محدوده‌اش است، همان روزهای اولی که کمپ راه افتاد، آمد و وضعیت مردم را از نزدیک دید و رفت؛ مثل خیلی از مسؤولان دیگر: «اینجا هرمسؤولی آمد مشکلات ما را شنید، ان‌شاءاللهی گفت و رفت و هیچ نتیجه‌ای از آمدن و رفتن‌شان ندیدیم. به خدا که بچه‌های جهادی بیشترین خدمت را به ما کردند، از تک‌تک‌شان ممنونیم. از بچه‌های جهادی رودان شهرستان سیریک، از بچه‌های ایستگاه مهربانی تهران. سرویس‌های بهداشتی ما را همین‌ها ساختند، موتور برق‌ها را همین‌ها آوردند. آب را بچه‌های بسیج سازندگی جاسک از محل روستای خودمان تا اینجا با لوله‌کشی رساندند. الان فقط بیش از همه مشکل برق ما را اذیت می‌کند که اداره برق می‌گوید تا وقتی بنیاد مسکن اینجا را قطعه‌بندی نکند نمی‌توانیم به شما برق بدهیم. حتی تیرهای برق را کاشته و سیم‌ها را هم بعضی جاها کشیده‌اند اما آخرش کار نیمه تمام ماند.»

نداشتن یخچال و تهدید سلامت اهالی

در کمپ زاچ و داربست، وضعیت سلامت اهالی بحرانی است. مردم این دو روستا شش ماه است که یخچال ندارند و از گوشت در سبد غذایی‌شان خبری نیست؛ لیاقت در همین رابطه به ما می‌گوید: «در هرمزگان اگر نیم‌ساعت برق نباشد هیچ‌کسی نمی‌تواند گرما را تحمل کند! شما ببینید چقدر به مردم ما سخت گذشته که حاضرند با مشکل برق این کمپ بسازند اما برنگردند روستا. ما الان شش ماه است یخچال نداریم. خدا شاهد است اینجا همه شش ماه است حبوبات و خشکبار می‌خورند. خیلی‌ها اسهال گرفته‌اند... تغذیه‌شان درست نیست... بچه‌ها دو سه کیلو وزن کم کردند... این مشکلات را اما هیچ‌کسی نمی‌بیند!»

شاهد حرف‌های او طاهر زارع است؛ بهداشت‌یار روستا که به ما از مشکل تغذیه‌ای اهالی روستایش بعد از اسکان در کمپ می‌گوید؛ مشکلی که به خاطر نبود برق و نداشتن یخچال برایشان به‌وجود آمده: «اینجا مردم خیلی کم از گوشت استفاده می‌کنند چون امکان نگهداری‌اش را ندارند، اگر هم غذای گوشتی‌ای باشد

بچه‌های جهادی به اینجا آورده‌اند. یا این‌که مرغی سربریده شده و همان روز مصرف شده. به خاطر همین از نظر تغذیه‌ای همه به مشکل خورده‌اند.»

همین‌جاست که دهیار روستا هم به ما می‌گوید که اهالی اگر گوشتی برای خوردن داشته باشند باید ببرند در سردخانه‌ای که شش کیلومتر با کمپ فاصله دارد، نگهداری کنند!

۷۵۰ نفر در زاچ و داربست در حالی در گیرودار بروکراسی‌های اداری نهادهای مختلف از فرمانداری اداره برق، بنیاد مسکن و... بلاتکلیف مانده‌اند که سردار علیرضا تنگسیری، فرمانده نیروی دریایی سپاه، طی روزهای گذشته از ساخت شهرکی با نام شهید حاج قاسم سلیمانی در این منطقه خبر داد. وی بعد از بازدید میدانی از کمپ زاچ و داربست گفت بعد از اینکه قطعه‌بندی و زمین در این منطقه مشخص شد، کار ساخت شهرک شروع می‌شود

داغ دیده ایم! برنمی‌گردیم!

زاچ و داربست، آخر دنیا ست؟! در خیال این مردم با آخر دنیا فرقی ندارد! کاسه چشم‌های فاطمه ایرانی از پشت برقع پر از اشک می‌شود وقتی ما را می‌بیند. اشک‌ها را اما به زور نگه می‌دارد و با صدایی بغض کرده می‌گوید: «می‌دانی چرا برنمی‌گردیم آن بالا؟ چون از هر فامیل تا حالا یکی به خاطر این‌که جاده نداشتیم تلف شده! چون همه ما داغ دیده‌ایم، داغ فرزند، خواهر، برادر... آن جاده هیچ‌وقت درست نبوده؛ درست هم نمی‌شود!»

فاطمه خانم یادش نمی‌رود که در این سال‌ها از بین آنهایی که مریض شدند، آنهایی که حادثه‌ای برای‌شان پیش آمد، فقط بعضی‌ها شانس آوردند و مرگ را دست به سر کردند و خیلی‌ها هم نه! همراهی با مرگ قسمت‌شان شد و صفحه آخر شناسنامه‌هایشان مُهر باطل شد نشست!

او لابد لیلا را یادش می‌آید که اشک‌هایش دانه دانه از زیر برقع می‌چکد پایین! همان زن جوانی که تازه مادر شده بود، اولین زایمانش بود و چون جاده بسته بود همان‌جا در روستا مامای محلی نوزادش را به دنیا آورد. لیلا اما سه روز بعد مریض شد، عفونت به خونش رفت و یک روز که تب کرده بود و از حال بد می‌لرزید، مردهای روستا جمع شدند، لیلا را بستند روی دو تکه چوب، چوب‌ها را گرفتند بالای سرشان تا برسانند به جاده اصلی! اما لیلا دوام نیاورد و نرسیده به جاده اصلی روی دوش همان مردهای روستا جان داد. مسیر برگشت اما آن‌قدر سخت بود که حتی جنازه‌اش را به روستا برنگرداندند! لیلا در گوشه‌ای از گورستان یکی از روستاهای پایین کوه برای همیشه آرام گرفت.

پاسکاری مسؤولانه مشکلات زاچ و داربست

«هیچ‌کس ما را دوست ندارد! نمی‌دانیم جزو بشاگرد هستیم یا جاسک! گاه می‌گویند برگردید روستایتان، گاه می‌گویند بمانید همین‌جا درست می‌شود!» این گلایه مشترکی است که در کمپ زاچ و داربست مقابل هر چادر شنیده می‌شود؛ گلایه‌ای که ما آن را به گوش فرمانداران بشاگرد و جاسک می‌رسانیم و جوابشان البته چیزی از بلاتکلیفی این مردم کم نمی‌کند. احمد محمودی، فرماندار بشاگرد به ما می‌گوید که اهالی روستاهای زاچ و داربست هیچ مشکلی برای برگشتن به روستاهای قبلی‌شان ندارند و مسیر روستایشان باز است. او می‌گوید: «الان اینها رفته‌اند پایین کوه و دیگر نمی‌خواهند برگردند بالا!»

چرایش را که می‌پرسیم، می‌گوید: «این موضوع ماجرا دارد! چون الان آن پایین جزو شهرستان جاسک است و آن بالا که روستای آنها بوده جزو بشاگرد و هیچ مشکلی هم آن بالا نداشتند. اگر بارندگی می‌شد و مسیرشان بسته می‌شد ما مسیر را باز می‌کردیم و رفت و آمد برقرار بود و از نظر ما که مشکلی نداشتند! حتی از زمانی که من آمدم یعنی از سال ۹۷ گریدر و بولدوزر را اختصاصی برای بازکردن مسیر روستاهایشان گذاشتم.»

می‌پرسیم پس چه دلیلی وجود دارد که این مردم زندگی در چادر را به زندگی در خانه‌هایشان در روستا ترجیح بدهند و او می‌گوید: «چون آنها در کل می‌خواهند جزو جاسک بشوند. چون فاصله‌شان با جاسک از فاصله‌شان به ما که بشاگرد هستیم کمتر است و رفت‌وآمد و ترددشان به جاسک راحت‌تر است. درهرحال الان کمپ آنها در محدوده جاسک است!»

جواب محمد رادمهر، فرماندار شهرستان جاسک اما به تماس ما خیلی کوتاه است. او می‌گوید که محدوده کمپ فعلا مشخص نشده و باید اول مشخص شود که جزو بشاگرد است یا جاسک و بعد درباره‌اش تصمیم‌گیری شود.

بلاتکلیفی شش‌ماهه مردم این دو روستا انگار خیال تمام‌شدن ندارد؛ در گیرودار بروکراسی‌های اداری نهادهای مختلف گره بخشی از مشکل آنها هم به بنیاد مسکن انقلاب اسلامی هرمزگان برمی‌گردد. نهادی که

روابط عمومی‌اش بعد از سه روز تماس تلفنی و نامه‌نگاری و... پاسخ درستی به سوالات ما درباره تعیین تکلیف اهالی این دو روستا نمی‌دهد و برای بار چندم به بهانه سفر کاری و در دسترس نبودن معاون عمرانی روستایی بنیاد مسکن جواب ما را به یک روز دیگر موکول می‌کند!